



کانون پژوهش آموزش  
سال فردوسی



# اردشیر پاچان

برداشتی  
از

## کارنامه اردشیر پاچان

پانزدهمین هزاره

# شاهنامه فردوسی

۱۸

نوشته

استاد دکتر احسان پاشاطر

کانون شرکت آموزش  
سال فردوسی



اردشیر پاکان  
برداشتی از  
کارنامه اردشیر پاکان  
پانزده هزاره  
شاهنامه فردوسی

۱۸

نوشته  
استاد دکتر احسان یارشاطر

برداشتی  
از

داستانهای

# ایران باستان

نگارش

دکتر احسان یارشاطر



کانون روش و آموزش

RESEARCH & EDUCATION CENTER

● اردشیر باخان

● دکتر بارتاطر

● سال تئودوسی ۱۳۵۹ یزدگردی ۱۹۹۰

● چاپ دویم - لوس آنجلس

● هر دوین فرستار کانون روش و آموزش

1434 WESTWOOD BLVD., SUITE #11 • LOS ANGELES, CA 90024

(213) 474-5915



## بزرگداشت استاد

دیرزمانی نیست که دکتر شهرپر را می شناسم. گویا چیزی نزدیک به دوسال پیش، رایگان، هفته نامه‌ی پیشین لس آنجلس، گفت و گری باید داشت. پس از چند بار که دیدارهایی داشتیم، چنین اش یافتم:

• سربازی دلزده از افسران و سردار!

• دوستدار گوشش پی گیر.

• مهربان.

• دلداده‌ی ایران.

• مردی بلند پرواز... و توانی ویژگی رانه تنها در گفتارش گواه هستی و در نگاه اش می بینی، که به یاد می آوری؛

روزگاری او نیز از آن گروه بود که گویا هر یک با همه‌ی جان و روان می گفتند:

بلند آسمان جایگاه من است

و امروز...

روزگار بر سر سامان دادن برنامه ریزی برای کشورهای در کارپیشرفت می گذارد.

شهرپر، سراینده‌ای مهروز است که دل سوی سرودهای ایرانی دارد.

روزی در یکی از خوارک خوری‌های ایرانی اورا دیدم. از دفترهای شاهنامه سخن

گفت و فرجام کار؛

خواست که دفتری را به مهروباری او چاپ و بخش کنیم.

از میان چند نوشه‌ی آماده به چاپ، کارپارازش

## استاد دکتر احسان یارشااطر

را برگزید و به خواست درونی ام جامه‌ی کرداری پوشاند. زیرا؛

در از زمانی بود که با امید هر چه بیشتر، از استاد یارشااطر خواسته بودم که برخی از

نوشه‌های ماندگار و پر ارجح خود را، برای چاپ و بخش در زنجیره دفترهای

## کانون پژوهش و آموزش

در دسترس گذارند. بخت نیک یارم بود و استاد از سرمهربه شاگرد خویش، پذیرفتند

که نوشه‌های جاودانه شان را چاپ کنیم و دوستداران فرهنگ ایران را، ارمغانی تازه

داشته باشیم.

پذیرش مهر بانانه‌ی دکتر شهر، نکته‌ای را در برابر زنده کرد، و آن این که:

### بزرگداشت استاد

را با چاپ یکی از کارهای جاویدشان آغاز کنیم. استادی که به راستی دل سوی ایران و فرهنگ جهانگیرش دارند.  
با سپاس فراوان از:

### استاد سرفرازم، دکتريارشا طر

و

### سراینده‌ی پاکدل، دکتر شهر

که هر یک به گونه‌ای انگیزه‌ی فراهم آمدن این دفتر شدند.

### سال فردوسی

زمانی است در خور که بتوانیم هم میهنان ارجمند را با

### شاهنامه فردوسی

آشناتر سازیم و به بزرگداشت استادانی پردازیم که ما را با گنج خانه‌ی ادب پارسی نزدیک می‌کنند.

### سرگذشت اردشیر پاپکان

یکی از داستان‌های دلنشیں شاهنامه است. برای آن که توانسته باشیم، یکی از دست مایه‌های فردوسی را پیشکش کنیم، از میان نوشته‌های با ارزش استاد یارشا طر، این سرگذشت را برگزیریم که دست مایه‌ان

### کارنامه‌ی اردشیر پاپکان

دارد. به آن امید که خود، سری به شاهنامه زنید و بینید،

### پیرتوس، فردوسی نامدار

با بهره‌گیری از کهن کارنامه ایران، چه برداشتی از این سرگذشت جاودانه داشته است.

دیر

کانون پژوهش و آموزش

برهان

## سرگذشت اردشیر پاپکان

مقدمه

اردشیر پاپکان بیان گذار سلسله ساسانی است که بر «اردوان» آخرین پادشاه اشکانی پیروز شد و شهر بار ایران گردید. اردشیر پادشاهی توانا و خردمند و شایسته بود. در باره زندگی او داستانها و افسانه های بسیار میان ایرانیان رایج شد.

بیشتر این داستانها در کتاب «کارنامه اردشیر پاپکان» که شرح زندگی اردشیر است گرد آمده. این کتاب از کتابهای کهن ایران است و بزبان پهلوی نوشته شده. پهلوی زبانی است که در زمان ساسانیان با آن سخن می گفتند. داستانی که از پی می آید از این کتاب گرفته شده و جز در بعضی موارد بامتن اصلی برابر است.

\*\*\*

### ۱ - اردشیر و اردوان

در زمان پادشاهی اردوان، پارس بدست پاپک

سپرده بود، و وی از طرف اردوان، پادشاه اشکانی،

۵

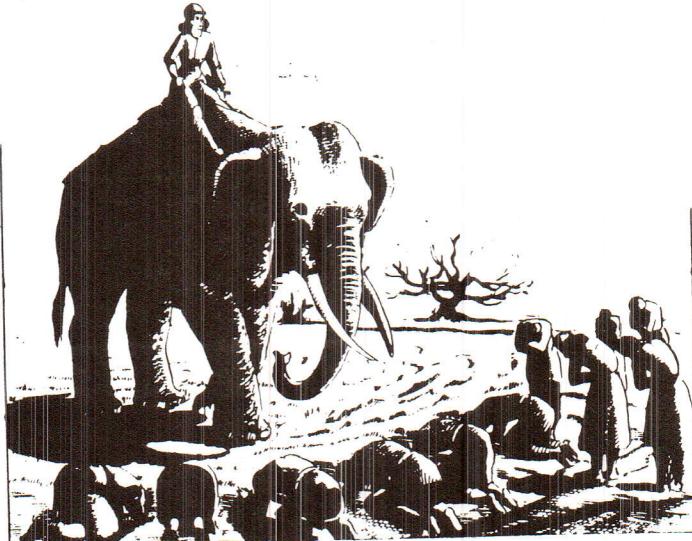
خواب پاپک

در این سامان امیر و مرزبان بود. اما پاپک فرزندی نداشت تا جانشین او باشد.

پاپک چوبانی داشت بنام سasan که از خاندان دارا شاهنشاه قدیم ایران بود.

پس از آنکه اسکندر یونانی با بران تاخت و شاهنشاهی دارا پیاپیان آمد، خاندان وی برآ گنده شدند و از یم جانشینان اسکندر پنهان میزیستند. سasan نیز چوبانی پیشه کرد و روز گاررا با شبانان و چادرنشینان بسر می برد.

پاپک آگاه نبود که چوبان وی، سasan ، از زاد دار است؛ تا آنکه بکشب سasan را در خواب دید که خورشید از سر وی میتابد و همه جهان را روشنی می بخشد. شب دیگر باز در خواب دید که سasan بر پیل



سفید آرسته ای سوار است و همه مردمان کشور در برابر او سر فرود می آورند و او را ستایش میکنند.

شب سوم در خواب دید که سه آتش مقدس که در سه آتشکده بزرگ ایران جای داشتند همه در خانه سasan میدرخشنند و بسر اسر جهان

## فروغ میفرستند<sup>۱</sup>.

پاپک را این خوابها شگفت آمد . چون روز شد دانايان و خواب گزاران را پيش خواند و هر سه خواب را چنانکه دیده بود با آنها در میان گذاشت و تعبیر آنها را خواست .

خواب گزاران گفتن تعبیر اينست که کسی که در خواب دیده ای، یا يکی از فرزندان او ، پادشاهی خواهد رسید . زیرا خورشید و پیل سفید آراسته نشان چيرگی و تواناني و پيروزی است . آن سه آتش مقدس نشان طبقات سه گانه مردم است : يکی نشان پیشوایان دینی و طبقه روحاني است ، دیگری نشان سپاهيان و جنگجويان ، و سومی نشان کارورزان و بزرگران و پیشه وران است . ازین خواب چنین برمیآيد که همه طبقات مردم کسی را که در خواب دیده ای هوا خواه و فرمانبردار خواهند بود .

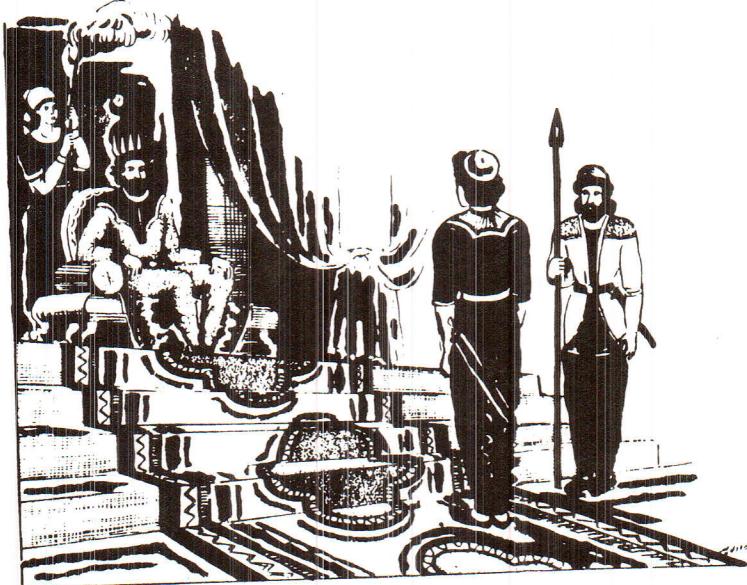
پاپک چون سخن خواب گزاران راشنید کس فرستاد راز سasan و سasan را به پيش خواست و خلوت کرد و گفت « سasan ، بگو که تو کیستی و از چه نژادی ؟ آیا از پدران و نیاکان تو کسی سالار و پادشاه بوده است ؟ »

سasan گفت « اگر شاه مرا زنهار بدهد و گزندوزيان نرساند نژاد خود را آشکار خواهم کرد . » پاپک وی را زنهار دادو سasan راز خود را پيش پاپک باز گفت .

وقتی پاپک دانست که سasan از نژاد دار است و نیاکان او شاهان ایران بوده اند شاد شد و دانست خواب گزاران بخطا نرفته اند . آنگاه فرمان داد تا یك دست جامه شاهوار آوردن و بسasan پوشانند و او را در کاخی نیکوچای دادند و بزرگ داشتند . پس از چندی نیز وی را بدامادي خود پذيرفت .

۱ - اين سه آتشکده مقدس يکي در فارس و يکي در آذربایجان و يکي در خراسان قرار داشت .

از سامان و دختر پاپک اردشیر زاده شد. اردشیر  
زادن اردشیر کودکی برازنده و چابک و پرشکوه بود. پاپک  
چون چنین دید دانست که بزرگی و سرفرازی در طالع است. اردشیر را  
بفرزندی پذیرفت و در پروردش او کوشید. چون بزرگتر شد آموزگاران  
بر او گماشت تا خواندن و نوشتمن و سواری و تیراندازی و شکار و دیگر  
هنرهارا یاموزد. اردشیر در دانش و فرهنگ و هنر چنان شد که آوازه اش  
در سراسر پارس پیچید. دیری نپائید که کسی از او نامی تر نبود.



وقتی اردشیر بپانزده سالگی رسید، باردوان پادشاه اشکانی خبر  
رسید که پاپک فرزندی دلیرو نامدار دارد که در همه کشور مانند او  
نیست. باردوان فرمود تا بپاپک نامه نوشتند که «شنیده ام فرزندی  
شایسته و هنرمند و با فرهنگ داری. سزاوار آنست که او را بدربار ما  
بفرستی تا با شاهزادگان و فرزندان ما بسربیرد و ما و را در خور دانش  
و هنرهاش نیکودهیم.»

پاپک از دور کردن اردشیر خشنود نبود، اما باردوان نیروی بسیار

داشت . و سراز فرمان او پیچیدن دشوار بود . ناچار فرمان داد تا اردشیر را آراستند و اورا باده غلام وارمغان های شایسته دیگر بدربار اردوان روانه ساخت .

اردوان چون بزر و بالای اردشیر را دید شاد شد و اورا گرامی داشت . فرمود تا اردشیر هر روز با شاهزادگان و فرزندان او درسواری و شکار و چوگان بازی انباز شود <sup>۱</sup> . اردشیر نیز چنان کرد . بزودی آشکار شد که وی در همه این هنرها از دیگر شاهزادگان آزموده تر و چالاک تر است .

**خشم گرفتن اردوان** بر اردشیر رفت . ناگاه گور خری از برابر آنان گذشت . فرزند بزرگ اردوان از پی گور تاخت اما

بوی نرسید . اردشیر از پس در رسید و تیری بجانب گور انداخت . تیر در شکم گور فرونشست و از سوی دیگر بیرون رفت و گور خربز مین افتاد . اندکی بعد اردوان با سواران فرار سیدند و چون گور را چنان دیدند از مهارت کماندار در شگفت ماندند . اردوان پرسید این تیر را که انداخت ؟

اردشیر گفت «من انداختم » . فرزند بزرگ اردوان گفت «نه ، چنین نیست ، من انداختم . »

اردشیر از این ناراستی خشمگین شد و گفت «مردانگی و هنر را بدروغ و نیرنگ بخود نمیتوان بست . اگر راست میگوئی این داشت و این گور ، بیاتا بار دیگر آزمایش کنیم تا دانسته شود مردود لیر کیست . » اردوان را این گستاخی و بی پرواپی شگفت آمد و بر اردشیر خشم گرفت و گفت « پس از این نباید بر اسب بنشینی و با شاهزادگان بچوگان و نجعیز و مدرسه بروی ، جای تو سرای ستوران است و کار تو

۱ - شرکت کند

تیمار اسبان. فرمان ماینست که درستور گاه بمانی و شب و روز از استوران دور نشوی. » اردشیر دانست که اردوان بر او خشم گرفته و از بدخواهی و بداندیشی چنین میگوید.

بیدرنگ نامه‌ای بپاپک نوشت و ماجرا باز گفت. پاپک آندوهانک و نگران شد. فرمود تا باردشیر نامه نوشته شد که «فرزنده، این شیوه دانائی و خردمندی نبود که در چیزی که از آن زیانی بیار نمی‌آمد با بزرگتران خود ستیزه کرده و سخن درشت گفتی. حال نیز برو و پوزش بخواه. چه دانایان گفته اند زیانی که از کردار مرد نادان بخود وی نمیرسد بدشمن وی نمیرسد. تو خود میدانی که اردوان بر من و تو و بسیاری از مردم فرمانرو است و در مال و خواسته<sup>۱</sup> و توش و توان بر ما برتری دارد. اندر زمان بتواینست که سخن پیذیری و فرمابن برداری پیشه کنی و خویشن را به تباہی نسپاری. »

اردشیر آزم که از همه زنان در بار نزد اردوان گرامی تر  
و گنیز ک اردوان بود و خدمت خاص اردوان را بعده داشت.  
یک روز اردشیر درستور گاه نشسته بود و نای میز دوسرو دمیخواند.  
دخترک از آنجا میگذشت. چشمش باردشیر افتاد و فریفته او شد و نزد او خرامید.

باندک زمانی پیوند مهر میان ایشان استوار شد. هر زمان که اردوان غافل میشد دخترک نزد اردشیر میرفت و وقترا با وی بسر میبرد. روزی اردوان دانایان و اختر شناسانی را که در دربار بودند پیش خواند و گفت «درستار گان بنگرید و بگوئید در طالع من و فرزندان من و مردمان و شهر باران دیگر چه می بینید و از آنچه در سر نوشت است بما چه خواهد رسید. »

اخترشناسان در حر کتستار گان نظر کردن دو طالع اند اختند. آنگاه سalar ایشان پیش رفت و گفت «شاها»، در هفت سیاره و دوازده برج نظر کردیم. از وضع ستار گان چنین پیداست که پادشاهی و سalarی نو پدیدار خواهد شد و بسیاری از امیران را فرمانبر خود خواهد کرد و کشور را بوحدت و یگانگی باز خواهد آورد.

دیگری از اخترشناسان پیش رفت و گفت «از وضع ستار گان این نیز پیداست که از امروز تا سه روز هر بنده‌ای که از سرور خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی خواهد رسید و بر سرور خویش پیروز خواهد شد.» شب هنگام، وقتی همه آرام گرفتند و اردوان بخواب رفت،



دخترک نزد اردشیر خرامید و آنچه را از اخترشناسان شنیده بود باردشیر باز گفت.

اردشیر دل بر گریز نهاد و با دخترک گفت «اگر هوای مرادر سرداری و دلت بامن راست و یگانه است بیا تا در این سه روز که دانایان واخت-

شناسان گفته انداز اینجا بگریزیم. اگر هرمزد<sup>۱</sup> فرۀ ایزدی<sup>۲</sup> را بیاری من  
فرستاد و کامیاب شدم چنان خواهم کرد که در همه جهان زنی از تو  
فرخ تر و کامرواتر نباشد»

**میریخن اردشیر**  
دخترک گفت «با تویگانه ام و هرچه بگوئی  
فرمانبردارم.»

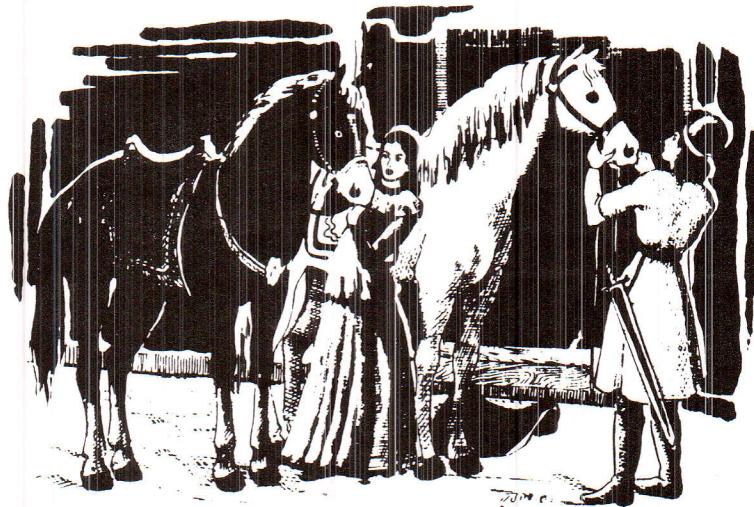
اردشیر شاد شد. شب دیگر وقتی اردوان بخواب رفت دخترک  
بگنجینۀ شاهی رفت و آرام در گنج را باز کرد و شمشیری هندی و زینی  
زرین و کمری مرصع و افسری زرین و جامی پرازدر هم و دینار و زرهی  
وزین افزاری و بسیاری چیزهای گرانبهای دیگر بر گرفت و نزد اردشیر  
باز گشت.

اردشیر بی درنگ دو اسب از اسبان تیز رو اردوان را که در روز  
فرسنگ‌ها راه می‌یمودند زین کرد. یکی را خود نشست و دیگری را  
دخترک سوارشد. اسبان را بتاخت آوردند و روی بجانب پارس گذاشتند.  
همۀ وزرا همچنان می‌تاختند تا شب فرارسید. شب هنگام بد هکده‌ای  
فراز آمدند. اردشیر ترسید مبادا مردم ده او را بشناسند و گرفتار کنند. درده  
نرفت و عنان را کچ کرد و از کناره گذشت. ناگاه دید دو زن در کنار  
راه نشسته‌اند. زنان ندادند و بانگ برآوردن «ای فرزند پاپک، ترس  
بخود راه مده که از این پس از کسی بتو گزند نخواهد رسید و سالها بر مردم  
ایران شاه خواهی بود. بشتاب تا بکنار دریا برسی. اما از آن مگذر  
زیرا چون چشم تو بدربیا بیفتند دیگر از دشمن در امان خواهی بود.»  
اردشیر خرم شد و بشتاب راه کنار دریارا پیش گرفت.

**از پی تاختن  
اردوان**

روز دیگر چون اردوان بیدار شد دخترک را بعادت  
هر روز پیش خواند. اما دخترک بر جای نبود. در  
همان هنگام ستور بان در رسید و خبر داد که اردشیر

۱ - نام خدای بزرگ ایرانیان قدیم ۲ - الطف و عنایت خداوندی که سلطنت  
شاهان بدان بازبسته بود.



و دو اسب از اسبان شاهی بر جای نیستند. اردوان دانست که اردشیر و دخترک از شهر گریخته‌اند. گنجور نیز آگاهی داد که گنج شاه دستبرد دیده است. اردوان غمگین و آشفته شد. پیشوای اخترشناسان را پیش خواند و گفت « زیود در ستارگان بنگر و بگو این گناهکار با آن نایاک بکجا گریخته‌اند و جگونه باید آنها را بچنگ آورد . »

سالار اخترشناسان طالع انداخت و گفت « از وضع ستارگان چنین پیداست که اردشیر و دخترک گریخته و رو بجانب پارس گذشته‌اند. اگر ناسه‌روز بچنگ نیایند پس از آن گرفتن آنان دست نخواهد داد. » اردوان بی‌درنگ چهار هزار سپاهی فراهم کرد و در پی اردشیر راه پارس را پیش گرفت .

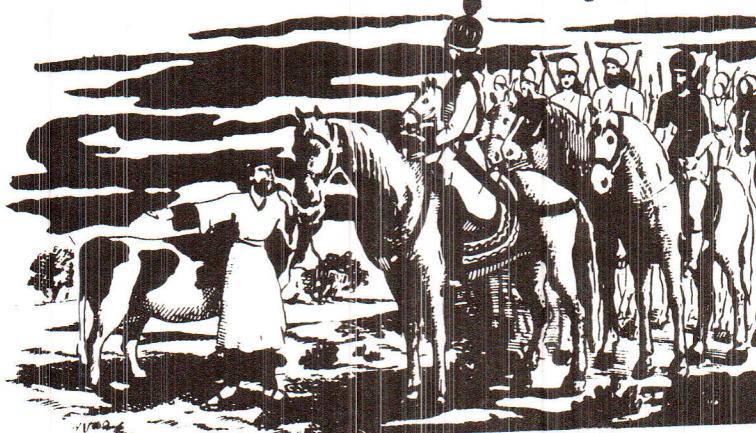
نیمروز بجایی رسید که راه پارس از آنجا می‌گذشت  
**فره ایزدی** از رهگذران پرسید « دوسوار که در این راه می‌تاختند  
 چه زمان از اینجا گذشتند؟ »

گذشتند « بامداد که خورشید تیغ کشید دوسوار چون باد از اینجا

گذشتند . گوسفندی سبز و خوش اندام نیز از پی ایشان میدوید ،  
گوسفندی که نیکوتر از آن نمیتوان اندیشید . تاکنون چندین فرسنگ  
دور شده‌اند و دشوار بتوان آنان را دریافت . »

اردوان درنگ نکرد و از پی اردشیر تاخت . پس از ساعتی چند  
شهری دیگر رسید و از اردشیر و دختر لشجو یاشد . مردمان گفتند « نیمروز  
دوسوار چون باد از اینجا گذشتند و گوسبندی سبز و خوش اندام از پی  
آن میرفت . »

اردوان در شگفت شد و بدستور خود گفت « دوسوار رامی‌شناسم  
و عجب نیست ، اما این گوسفند چیست که در پی اردشیر میرود ؟ »  
دستور گفت « آن گوسفند فرۀ ایزدی و نشان یاری خداوند است . شکوه  
پادشاهی بدان بازبسته است . اما هنوز فرۀ بار دشیر نرسیده . باید بتازیم  
شاید پیش از آنکه فرۀ ایزدی بوی بر سد آنازرا گرفتار کنیم . » اردوان  
با سواران پیش تاخت .



روز دیگر ، پس از آنکه هفتاد فرسنگ تاخته بودند ، بکاروانی  
رسیدند . اردوان از کاروانیان پرسید که آیا بچنین سوارانی برخورده‌اند ؟  
کاروانیان گفتند « آری ، میان شما و آن دوسوار بیست و یک فرسنگ  
راه است . یکی از آن سواران گوسفندی چابک و خوش اندام بر ترک  
داشت . »

اردوان از دستور پرسید « از نشستن گوپیند با اردشیر براسب  
چه برمیاید؟ » دستور گفت « شاهها ، جاوید باشی ، فرمه کیانی باشدشیر  
پیوسته است . بهیچ چاره گرفتن اردشیر ممکن نیست . شاه خویشن  
وسواران را رنجه مدارد و اسبان خود را تباہ نکند . چاره اردشیر را  
از راهی دیگر باید جست . »

اردوان چون چنین دید نومید شد و بجایگاه  
رفتن پسر اردوان خویش باز گشت . آنگاه فرزند خود را با سپاهی  
در پی اردشیر گران برای گرفتن اردشیر بیارس فرستاد .

اردشیر گفته زنانی را که در راه بُوی نوید داده بودند کاربست  
و راه دریا پیش گرفت . همچنان که پیش میرفت بزرگانی چند از  
مردم پارس که از اردوان آزرده بودند تن و جان و مال و خواسته خود را  
در اختیار اردشیر گذاشتند و فرمانبر وی شدن دلوسو گند و فداری خوردند .  
در راه مردی از بزرگان و آزادگان بنام « بناك »  
پیوستن بناك که از اردوان گریخته واژ اصفهان بیارس آمده بود  
باردشیر باشش فرزند خود و سپاهی گران که در فرمان  
داشت باردشیر پیوست و خود را فرمانبردار وی خواند .

اردشیر ترسان شد که مبادا نیرنگی در کار بناك باشد و او را  
گرفتار کند و باردوان بسپارد . بناك نگرانی اردشیر را دریافت و نزد  
او رفت و سوگند خورد که تا زنده است خود و شش تن فرزندش  
در فرمان اردشیر خواهند بود . اردشیر شاد شد و فرمان داد تا در آنجا  
روستائی بنام « رامش اردشیر » بناك کردد . بناك را با سپاه و فرزندانش  
در رامش اردشیر گذاشت و خود پیش تاخت تا بکنار دریا رسید .  
چون چشمش بدريا افتاد بیزدان را سپاس گفت و دانست که  
از گزند دشمن رسته است . در آنجا شهر « بوشهر » را بیاد این رهائی  
بناك گذاشت ، وده آتشکده در آن برپا کرد . آنگاه بسوی بناك و سپاهیان  
وی باز گشت و بآراستن سپاه برای جنگ با اردوان پرداخت .

**جنگ اردشیر** پارس رفت و ازیزدان بازی خواست. آنگاه پاسپاه خویش بلشکری که اردوان بگرفتن او فرستاده بود حمله برد و بسیاری از آنان را بر خاک افکند و مال و خواسته و ستور بسیار بعنیمت گرفت.

سپن بگردآوردن سپاهی بزرگتر پرداخت و از کرمان و مکران و پارس لشکری فراهم کرد و روی بجانب اردوان گذاشت.

چهارماه هر روز پیکار بود. اردوان از ری و دماوند و دیلمان و طبرستان و دیگر شهرها که در حکم او بود کمک خواست. اما چون فرۀ ایزدی با اردشیر بود اردوان شکست دید واردشیر پیروزی یافت. اردوان بدست اردشیر کشته شد و همه مال و بنه و گنج و خواسته او بجنگ اردشیر افتاد.

اردشیر پس از چیرگی بر اردوان پیارس بازگشت و با ساختن شهرها و کندن نهرها و روان ساختن رود و آباد کردن زمینها و بنا کردن آتشکدها پرداخت. دختر اردوان را نیز بزنی گرفت.

**کارزار اردشیر** اما با شکست اردوان کار پیايان نرسید. در هر گوشۀ باکردان کشور امیری دم از شاهی میزد. اردشیر نخست در چاره کردن کوشید. سپاهی فراهم کرد و بجنگ شاه کردن رفت. اما کردن زورمند بودند و پس از پیکاری سخت سپاه اردشیر بستوه آمد و براکنده شد. اردشیر از میايان خود دور افتاد و باتنی چنداز سواران تنها ماند

شب هنگام به بیابانی رسیدند که در آن آب و گیاه نبود. اردشیر و سوارانش تشنۀ و گرسنه ماندند. ناگاه از دور چشمان باشی افتاد که شبانان افروخته بودند. بسوی آتش رفند و چوپان پیری را دیدند که با گوسپیدان خود در آنجا بود. اردشیر شب را با سواران نزد چوپان ماندو چون روز شد جویای راه و آبادانی گردید. چوپان گفت «در مه

فرستنگی اینجا روستائی هست آباد ، بامردم بسیار . بانجا بروید .»  
 اردشیر بآن روستارفت و بگرد آوردن سپاه پرداخت ولشکر  
 پراکنده را گرد آورد . چهار هزار سپاهی گرد آمد . کردان غافل  
 بودند . پنداشتند اردشیر شکست یافته و بیارس گریخته است .  
 چون لشکر آماده شدار دشیر شبانه بر کردان تاخت و بسیاری از آنان را  
 کشت و گروهی را اسیر کرد و زر و گوهر و مال و خواسته بسیاری  
 از شاه کردان و برادران و فرزندانش بغئیمت گرفت .  
 پس از این پیروزی اردشیر میخواست باذر بایجان و ارمنستان رهسپار  
 شود و آن سامان را نیز بکشور خوبیش بیرونند . اما بوی خبر رسید  
 که « هفتان بوخت ، صاحب ازدها » برسپاه وی تاخته و مال و خواسته  
 بسیار بغئیمت برده است .  
 اردشیر دانست که باید نخست پارس و کرمان را آرام کند  
 و از وجود دشمن بپیراید ، آنگاه بکار شهرستانهای دیگر بپردازد .

## ۲ - اردشیر و هفتان بوخت

در کنار خلیج فارس شهری بود بنام « کجارتان ». مردم شهر  
 تنگست بودند و برای گذران زندگی کوشش بسیار بکار میبردند .  
 بیشتر دختران شهر نیز از کار و کوشش خود نان میخوردند . کار  
 گروهی از ایشان پنجه رشتن بود . هر روز بامداد این دختران پنجه و دوک  
 خود را بر میداشتند و بدامن کوهی که در کنار شهر بود میبرفتند و بر شتن  
 نخ میبرداختند و شامگاه با آنچه رشته بودند بشهر باز میگشتند . هر که  
 بیشتر میزشت سود بیشتر میبرد .

درمیان مردم شهر مردی بود که هفت پسر داشت و او را « هفتان بوخت » میخواندند. هفتان بوخت دختری هم داشت که نزد اوبسیار گرامی بود. این دختر نیز بادختران دیگر هر روز برای رشتن پنهان بدامن کوه میرفت. یک روز در راه از کنار درخت سیبی می گذشت. سیبی را باد بخاک انداخته بود. دختر آنرا بر داشت و با توشه خود بکوه برد.

**کرم جادو** هفتان بوخت نیز سیب را پندان شکافت. درمیان آن نیمروز که دختران همه بخوردن نشستند دختر کرمی دید. کرم را بالنگشت آرام برداشت و بترمی دردوکدان گذاشت



و بادختران دیگر گفت « من این کرم را بفال نیک گرفتم و امروز بطاع آن نخ میریسم. بسا که امروز از همه شما بیشتر بریسم ». دختران همه خندان شدند و نخ رشتن گرفتند. شامگاه که دخترک نخها را بشهر آورد و بمادر سپرد دید دو برابر هر روز نخ رشته است. دختر و مادر شاد و خرم شدند.

روز دیگر دخترک بیش از هر روز پنهان برد، اما باندک زمانی

همه را رشت و باز شهر آمد و حاصل کار خود را بمادر داد. چنان شد که هر روز دختر که هر قدر پنجه می برد بزمانی کوتاه رشته می کرد و بازمی آورد. اما از نگاه داشت و پرورش کرم غفلت نمی کرد. هر روز پاره ای سبب بوی میداد و در تیمار او می کوشید.

مادر از کار دختر و سبک دستی و چابکی وی در عجب ماند و سرانجام از راز کار جویا شد. دختر داستان کرم را با پدر و مادر در میان گذاشت. آنان نیز کرم را بقال نیک گرفتند و شاد شدند و در پرورش او کوشیدند.

کار هفتان بوخت و فرزندانش هر روز بالاتر گرفت وزندگی آنان رونق یافت. صاحب مال و خواسته شدند و نیرو گرفتند. کرم چادو نیز هر روز بزرگتر می شد. دو کدان دیگر گنجایش او را نداشت. صندوقی سیاه ساختند و کرم را در آن جای دادند. کار هفتان بوخت چنان شد که در همه شهر گفتگوی او بود و در توانگری و زورمندی هماله نداشت. امیر شهر طمع در مال وی کرد و بهانه می جست تا دارائی او را از چنگش بدرآرد. هفتان بوخت سر از فرمان وی پیچید و گروهی از مردم شهر را گرد خود فراهم آورد و با هفت فرزند خود بجنگ امیر رفت.

امیر شهر در جنگ کشته شد و کاخ و گنج و گوهر وی بدست هفتان بوخت افتاد و شهر بتصرف او در آمد. مردم بر او گرد آمدند و او را بامیری پذیرفتند.

هفتان بوخت فرمان داد تا در<sup>۱</sup> استوار بر تیغ کوه بنا کرددند و در آهنین بان گذاشتند و دورا دور آنرا حصار کشیدند. آنگاه با فرزندان خود بدز درآمد و آنرا جایگاه خود ساخت. کرم رانیز که اندک اندک چون اژدهائی شده بود بدز آوردند. حوضی از سنگ و ساروج در میان دز ساختند و اژدهارا در آن جای دادند.

۱ - قلمه ای

دختر هفتان بوخت نگاهبانی اژدها را بعهده گرفت. هر روز از شهد و شیر و برنج برای او خورش میبرد و اژدها هر روز برومند تر میشد تا آنکه چون ژنده پیلی شد. همه اهل دزد خدمتش بودند و نگاهبانان و پاسداران خاص در پرورشش میکوشیدند. هفتان بوخت بیاری اژدها لشکر باطراف برد و امیران همسایه را یک یک شکست داد و بر بنهای سر زمین خود افزود. هر روز پیروزی تازه‌ای دست میداد و غنیمت تازه‌ای بچنگکوی میافتاد. دژ اژدها پرازپاه و گنج و خواسته شد.



وقتی خبر رسید که پیر و ان اژدها بسپاه او تاخته  
شکست اردشیر  
از هفتان بوخت  
و بسیاری را کشته و مال و بنه آنها را بغارت  
برده‌اند اردشیر خشمگین شد و بکین خواهی  
برخاست. فرمان داد تاسپاهیان او از اطراف فراهم آیند و در «اردشیر خوره»  
که جایگاه او بود بیو ندند. آنگاه سپاهی کلان بجنگ هفتان بوخت  
فرستاد تادژرا در هم بکوبند و ساکنان آنرا پراکنده سازند.  
هفتان بوخت چون آگاه شد، تدبیری اندیشید. فرمان داد تابار و بنده را  
در دژ گذاشتند و لشکریان پیرامون دژ در شکاف سنگها و شکستگیهای

کوه پنهان شدند. سپاه اردشیر از این تدبیر بی خبر بودند. دلیر پیش تاختند و بکنار دژ رسیدند و آنرا در محاصره گرفتند.

چون شب در رسید لشکر یان هفتان بوخت از کمین گاهایرون جستند و بر سپاه اردشیر شیخون زدن و بسیاری از آنان را از پای درآوردند. در میان سپاهیان اردشیر شکست افتاد و بار و بنه و اس و وزین افزار<sup>۱</sup> آنها بغارت رفت و بسیاری از آنان گرفتار شدند. هفتان بوخت خواسته و سلاح آنان را باز گرفت و سپس ایشان را باطنعنه و ریشخند نزد اردشیر فرستاد تا بگویند بر آنها چه گذشته است.

اردشیر از شنیدن ماجرا میخت غمناک شد. اما یعنی بدله راه نداد. فرمان داد تا از همه شهرها سپاه نو بدربار آید. لشکر یان هفتان بوخت پس از پیروزی بدژ رفتند و در آنجاقرار گرفتند. اردشیر خود بسرداری سپاه بگرفتن دژ رفت. اما از کار پسaran هفتان بوخت غافل بود.

پسran هفتان بوخت هر یک با هزار سپاهی در شهرهای پیرامون دژ قرار داشتند. از ایشان یکی با سپاهی از تازیان و مردم عمان در کنار دریا بود. وقتی از حمله اردشیر آگاه شد از پشت بر سر سپاهیان وی تاخت. در همین هنگام لشکری که در دژ ازدها بودند نیز از دژ پیرون آمدند و بسپاهیان اردشیر حمله و رشدند. کارزاری سخت در گرفت و از دوطرف گروه بسیاری بخاک افتادند. پیرون ازدها نیرو کردند و پیش رانندو راه سپاهیان اردشیر را به بنه خوبیش بستند. ستوران گرسنه و تشنه مانندند و لشکر اردشیر در تنگنا افتاد.

پیارس خبر رسید که سپاه اردشیر در نبرد بالشکر ازدها در مانده است.

اردشیر «مهرک نوش زادان» را بر پارس گماشته بود. وقتی

۱ - سلاح و وسائل جنگ.

مهرک از ناکامی اردشیر آگاه شد، سراز فرمان پیچید و پیمان شکنی و سرکشی پیش گرفت. سپاهی فراهم آورد و بر کاخ اردشیر حمله کرد و گنج و خواسته او را بغارت برد و خود را شاه خواند. اردشیر چون از پیمان شکنی مهرک آگاه شد با خود اندیشید که تا پارس آشفته است پیکار با اژدها سودی ندارد. باید نخست دشمن را از خانه بیرون کرد. بزرگان سپاه را نزد خود خواند و ماجرا را با آنان در میان گذاشت و رای خود را آشکار کرد. همه برآن شدند که از دژ عقب بشینند و نخست کار مهرک را بسازند.

آنگاه اردشیر بخوان نشست. ناگاه تیری از دژ فرود آمد و بر



برهای که بر سر خوان بود فرو رفت. تیر را بیرون کشیدند و دیدند برآن نوشته است «این تیر را سواران اژدها انداخته‌اند. ما نخواستیم با بزرگ مردی چون توچنان کنیم که با این بره کردیم. راه خود گیر و باز گرد.» اردشیر سپاه خود را گرد آورد و بکوشش بسیار برای بازگشت راهی جست و با بقیه لشکر رو پیارس گذاشت. اما سپاهیان هفتان بوقت

که از بازگشتن اردشیر و سپاهش آگاه شدند در پی ایشان تاختند و کار را برآنان سخت کردند و گذرگاه ایشان را آشفته ساختند. لشکر یان اردشیر به بیرا هه افتادند و پراکنده شدند. اردشیر نیز از لشکر جدا افتاد و تنها و در کوه و کمر راهی می گشت.

در همین هنگام فرۀ ایزدی بصورت گورخری در بروز و بروز آذر برابر اردشیر ظاهر شد و آرام پیش او برآه افتادو اردشیر را راهنمایش و او را از آن گذرگاه دشوار بیرون برد و از آسیب دشمنان دور داشت.

شبانگاه اردشیر بروستائی رسید، و درخانه دو برادر یکی «برز» و دیگری «برز آذر» فرود آمد. اردشیر بیم داشتن خود را آشکار کند. گفت «من یکی از سواران اردشیرم، در جنگ با اژدها لشکر ما به تنگنا افتاد و پراکنده شد. امشب مرا درخانه پذیرید تا آگاهی بر سد که سپاه کجاست و حال چگونه است.»

برادران اردشیر را گرم پذیرفتند و گفتند «پست بادا هر یمن بد کنش که این اژدها را چنین بمردم این سامان چیره کرد و آنان را به پرستش وی کشاند و آئین هر مزدی را در این دیار بیگانه ساخت و مردمان را گمراه کرد، تا آنجا که بزرگ مردی چون اردشیر نیاز داشت ایشان آسیب دید و سپاهش پریشان شد.»

اردشیر پیاده شد. دو برادر اسب وی را بستور گاه بردن و تیمار کردند. آنگاه خوان گستردند. اردشیر غمگین و اندوه ناک بود و دست بخوان نمی برد. برادران دعای خوان بگفتند و از اردشیر درخواستند تا چیزی بخورد و گفتند «اندوه و تیمار بدل راه مده که هر مزد و دیگر ایزدان چاره اینکار را خواهد یافت و این آفت اهریمنی را

۱ - زرتشیان پیش از خوردن غذا دعائی می خوانند

چنین نخواهند گذاشت . بین که بزدان ضحاک تازی و افراسیاب تورانی و اسکندریونانی را ، با همه توائی و زورمندیشان ، چون از آنان خشنود نبود ، از میان برداشت و ناپدید کرد ، چنانکه بر همه جهانیان روشن است . »

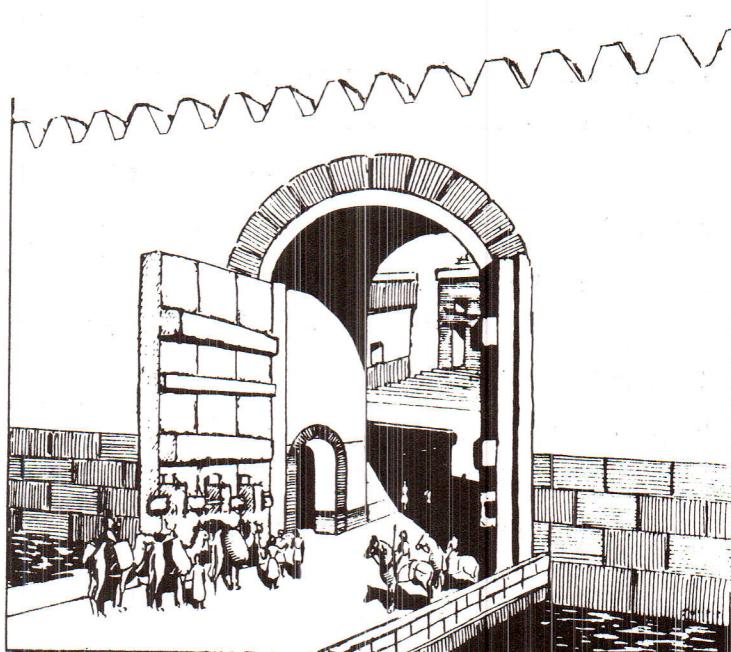
اردشیر از شنیدن این سخنان خرم شد و دست تدبیر برادران بخوان برد . چون خدمتگزاری برادران را دید و از یگانگی و دین دوستی و فرمانبرداری آنان بی گمان شد رازخویش را بر آنان آشکار کرد و گفت « من خودار دشیرم که از سوارانم جدا افتاده ام . حال بنگرید که چه باید کرد و چاره ازدهارا چگونه باید جست . » برا دران یک دل و یک زبان گفتند « ما در خدمت توایستاده ایم و تن و جان و چیز و خواسته خاندان ما در فرمان توست و اگر باید اینهمه را در راه تو که شهر یار این کشوری فدا سازیم کوتاهی نداریم . اما چاره کار در نظر ما آنست که شاه خود را مانند مردی که از دیاری دور دست آمده بیاراید و در دژ راه باید و خود را بخدمت ازدها بگمارد و در زمرة خدمتگزاران خاص خود را درآید . دو مرد هم دل و دین آگاه نیز با خود همراه بردارد تا روز های بزدان و فرشتگان را ستایش کنند و از آنان یاری بخواهند . »

« آنگاه چون هنگام خورش ازدها بر سد ، روی گداخته فراهم سازد و در گلوی ازدها بیرون از دنیا بیمیرد ، چه دیوان اهر یمنی را چون درجهان ما ظاهر شوند باین گونه میتوان کشت . »

اردشیر را این تدبیر پسند افتاد . به بزر و بزر آذر گفت این تدبیر را باید بیاری شما بانجام برسانم . برادران گفتند ما بتن و جان در فرمان توایم . اردشیر درین اندیشه روی بیارس آورد و به « اردشیر خوره » رفت .

نخست سپاهی برای کیفر مهرک که بیمان اردشیر در جامه شکسته بود فراهم ساخت و برسر او تاخت باز رگانان و کاخ او را ویران کرد و گنج و خواسته خود را

باز گرفت. خود مهرک را نیز گرفتار کرد و بکیفر پیمان شکنی کشت.  
سپس کس فرستاد و برز آذر را به اردشیر خوره خواست تایاری  
ایشان چاره اژدها را بسازد. چون فرا رسیدند اردشیر خود را در جامه  
بازرگانی خراسانی آراست و در هم و دینار و جامه بسیار برداشت و با برز  
و برز آذر رو بجانب دژ گذاشت.



چون بدروازه دژ رسیدند اردشیر گفت «من بازرگانی خراسانیم.  
آمده‌ام تا از این اژدهای مقدس نیازی بخواهم. نیاز من اینست که  
خدمتگزار اژدها باشم.»  
«اژدها پرستان بازرگان را دوستدار راستین گمان بر دند و او را  
با خدمت اژدها گماشتند.

اردشیر سه روز در خدمت اژدها بود و هیچ‌گونه فرمانبرداری درین  
نگفت. آن در هم و دینار و جامه را نیز میان خادمان و پاسداران اژدها

قسمت کرد. همه خشنود شدند و بر بازگان آفرین گفتند و مهرش را بدل گرفتند.

روز سوم اردشیر گفت آرزوی من آنست که سه روز خورش اژدها را بدست خود در کام وی ببریزم. نگهبانان و خادمان رضا دادند. آنگاه اردشیر کس فرستاد و فرمان داد تا چهار هزار از سپاهیان جنگ آزمایش جان سپاروی به پیرامون دژ آمدند و در شکستگی کوه و شکاف سنگها جا گرفتند. سپس بسپاهیان خود پیغام فرستاد که «چشم بدژ داشته باشید. هر گاه دیدید که دود از دژ برخاست روی بدژ بگذارید و مردانگی و جانشانی خود را آشکار کنید.»

روز سوم چون هنگام خورش خوردن اژدها رسید، اژدها مانند هر روز بانگ کرد. اردشیر از پیش خدمتگزاران و پاسداران اژدها را مست و بی خود ساخته و روی گداخته نیز آماده کرده بود.

اردشیر با برز و برز آذر پیش رفت و مانند هر روز کشتن اژدها خون گاوان و گوسفندانی را که برای چاشت اژدها و گشودن دژ فراهم شده بود در برابر چشم او گرفت. اژدها بگمان آنکه خون خواهد خورد دهان گشود. اما اردشیر بچابکی روی گداخته را پیش کشید و در کام وی ریخت.

وقتی روی گداخته بدرون ازدها رسید چنان بانگی از گلوی او بیرون جست که همه دژ را لرزه گرفت. اژدها دو پاره شد و آشوب در دژ افتاد. اردشیر برز و برز آذر را گفت تا آتشی بزرگ بیفروزند و بیاران را خبر دهند و خود دست بسپر و شمشیر کرد و به پیروان اژدها حملهور شد و بیاری بیزان پاک بسیاری از آنان را بخاک انداخت.

در همین هنگام سپاهیان اردشیر که دود آتش را از دژ دیدند اسب انجیختند و بیاری اردشیر بسوی دژ تاختند و فریاد برداشتند که «پیروزیاد، پیروز باد اردشیر پاپکان شاهنشاه ایران که شمشیر در میان پیروان اهریمن گذاشته است».

نگاهبانان دژ ناتیوان شدند و شکست درمیان لشکریان هفتان  
بوخت افتاد. بسیاری بدست سپاه اردشیر کشته شدند و بسیاری از حصار  
دژ بزرگ افتادند. دیگران زنهار خواستند و بندگی و فرمانبرداری  
اردشیر را گرفتند.

اردشیر دژ را برکنده و پیران ساخت و فرمان داد تا شهری پاکیزه  
و آباد در جای آن بنا گذاردند و هفت آتشکده در آن بنیان نهادند. گنج  
بسیار از دژ بدست اردشیر افتاد، چنانکه هزار شتر مال و خواسته  
و درهم و دینار از دژ به اردشیر خوره که مقر اردشیر بود برداشت.  
برزو بزرگ آذر را اردشیر پیاس وفاداری و یگانگی و فرمانبرداری  
پاداش نیکو بخشید و آنان را بر شهری در آن دیار امیر کرد و خود  
پیارس بازگشت.

### ۳ - اردشیر و دختر اردوان

چنانکه گذشت، اردشیر پس از آن که اردوان پادشاه  
نامه پسران اشکانی را شکست داد دختر وی را بزنی گرفت.  
اردوان از پسران اردوان دو تن پس از شکست پدر بکابل  
گریختند. دو تن دیگر را اردشیر بزندان انداخت.

پس از چندی آن دو برادر که در کابل بودند بخواهر خود نامه  
نوشتند و زبان سر زنش گشودند که «آری، آنجه در باره بدهدی زنان  
میگویند راست است. بیین که تو مرگ خویشان و هم نزادان خود را  
که این اردشیر گناهکار ناروا بخون کشید فراموش کردی، و از ما  
برادران که از بیم آزار و ستم از دیار خود آواره شدیم مهرو بیوند  
کشید، و از آزار وی هر روز مرگ از خدای میخواهند، از یاد بردم».

با آن پیمان شکن یگانه شدی و مهر ورزیدی و هیچ تیمار و اندوه ما بخت بر گشتگان را بدل راه ندادی. ترا از این ناسپاسی و ییگانه پروری شرم باد.

«اکنون اگر هنوز از ما مهری بدل داری، باید چاره‌ای بجouنی و کمین پدر و خویشاوندان را بخواهی و چنان کنی که ما می‌گوئیم: مامردی را که هم پیمان ماست نزد تو میرستیم و او زهری بتخواهد داد. باید این زهر را هر وقت که می‌توانی پیش از غذاب آن بدخواهستم گر بخورانی تا در حال بمیرد و تو آن دوبرادر را که در بند وی اند آزاد کنی. ما نیز شهر و بوم خوش بازخواهیم گشت و روز گار پیشین را از سرخواهیم گرفت.

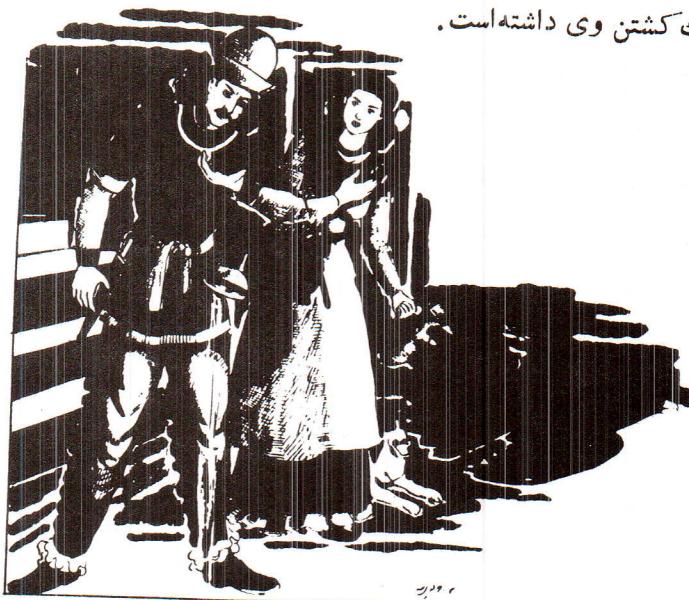
اگر چنین کنی به نیکنامی خواهی رسید و روانت روان بهشتی خواهد بود وزنان دیگر نیاز از کردار توانمی ترو گرامی تر خواهند شد.»

دختار دوان چون نامه برا دران را خواند، اندیشید عقاب سرخ که سزاوار آنست که گفته آنان را بکار بند و آن زهر را که نزد وی فرستاده اند باردشیر بخوراند و کار آن چهار برا در بر گشته بخت را بسامان آورد.

روزی اردشیر گرسنه و تشهه از شکار باز گشت. دختار دوان فرسترا غنیمت شمرد و زهر را با اند کمی آرد و شکر بهم آبیخت و در آب سرد زد و بدست اردشیر داد و گفت «نخست این را بنوش که در گرما و خستگی از خوردنیهای دیگر سزاوار تراست.» اردشیر جام را از دختر گرفت و بلب برد.

در همین هنگام فرشته‌ای که نگاهبان آتشکده پارس بود بصورت عقابی سرخ فروپرید و بال بر جام زد و جام از دست اردشیر بیفتاد و بشکست. اردشیر و دختار دوان هردو در شگفت ماندند. سگی و گربه‌ای که در سرا بودند از آنجه بر زمین ریخته بود خوردند

و درحال مردند. اردشیر دانست که درجام زهر بوده و دختراردوان آهنگ کشتن وی داشته است.



بی درنگ موبد مؤبدان<sup>۱</sup> را پیش خواند و پرسید « اگر کسی  
بقصد جان شاه بر خیزد سزای وی چیست؟ » موبد مؤبدان گفت  
« پادشاهها ، سزای کسی که قصد جان شاهان کند جزمرگ نیست ».  
اردشیر گفت « پس این کنیز بدکار و دروغ زن<sup>۲</sup> و نافرمان را بلست  
دژخیم بسپار ». »

موبد مؤبدان دست زن را گرفت و ازبار گاه بیرون آورد. دختر  
اردوان گفت « رازی دارم که باید با تو بگویم . من اکنون هفت  
ماه است که بفرزندي آبستم . پادشاه را آگاه کن . چه اگر من درخور  
کشتم فرزند مرا گناهی نیست ». »  
موبد مؤبدان نزد اردشیر باز گشت و گفت « پادشاه جاوید باد ،

۱ - پیشا و بزرگ روحانیان زرتشتی .

۲ - دروغگو و فربکار

این زن بفرزنندی آبستن است. اگر مادر بزهکار است فرزند را گناهی نیست و نباید فرزندی از تهمه شاهنشاه بگناه مادر از جهان برود.

اما اردشیر خشمگین بود. بانگ زد که هرچه زودتر زن را بدست جlad بسپار و جهان را از وجود وی پاک کن . موبد دانست که اردشیر از خشم چنین میگوید و چون زمان بگذرد پیشمان خواهد شد. پس دختر اردوان را بخانه خود برد و پنهان کرد و بازن خویش گفت این مهمان را گرامی بدار و این راز را برکسی آشکار مکن.

چون هنگام زادن فرا رسید ، دختر

اردوان پسری بایسته و شاهوار بجهان آورد؛ اورا شاهپور نام نهادند. شاهپور

نزد موبد موبدان بزرگ میشد تا بسن هفت سالگی رسید.

روزی اردشیر بشکار رفته بود. در شکار گاه اسب در بی گوری



ماده انداخت. گورنر که چنین دید خود را پیش افکند و تیر اردشیر را بخود گرفت و گور ماده را ازمهله که رهائی بخشید. اردشیر در شگفت شد. آن گور را بگذاشت و اسب در بی گور بچه انداخت.

گور ماده که دید سوار از بی بجه می تازد ، پیش دوید و تیر  
 سوار را بتن گرفت و خودرا بمر گسپرد و جان فرزندرا رهائی بخشید.  
 اردشیر در حیرت افتاد و دلش بر گوران سوت . اسب را باز  
 گرداند و با خود اندیشید که «وای بر مردمان که مهر و بیوند چار پایان  
 از آنان بیش است ! گوری نادان و بی زبان چنان با گور دیگر مهر بان  
 بود که برای رهائی وی جان سپرد » آنگاه از زن و فرزند خود یاد آورد ،  
 و دلش چنان پرغم شد که بر پشت اسب بیانگ بلند بگریست .  
 سپهبدان و بزرگان و شاهزادگان و آزادگان چون چنان دیدند  
 در شگفت ماندند و پیش موبدان رفته و داستان گریستن شهر یار را  
 در شکار گاه بیوی باز گفتند و پرسیدند که این چه موجب داشت که شاه  
 چنان پرغم و تیمار شد که بیانگ بلند بگریست ؟

مؤبد موبدان و سالار لشکر یان و چند تن دیگر از بزرگان کشور  
 نزدار دشیر رفته و سرخورد آورده و بروی افتادند و گفتند «شاه جاوید باد »  
 شهر یار چنین اندوه و دریغ و تیمار بدل رامده ده و خود را اندوه گین  
 مسازد . اگر کاری در پیش است که بهمت مردمان چاره میتوان کرد  
 بفرماید تا ما تن و جان و مال و خواسته وزن و فرزند را در راه آن  
 بگذاریم ، و اگر کاری است که چاره پذیر نیست ، شاهنشاه خود را  
 و مردم کشور را چنین بدریغ هیازارد . »

اردشیر در پاسخ گفت « تیمار تازه ای روی نداده ، اما امروز  
 که در شکار گاه گوران بی زبان را چنان بیکدیگر مهر بان دیدم از زن  
 و فرزند خویش یاد کرم و براینکه آن فرزند را بی گناه هلاک ساختم  
 دریغ خوردم . میترسم که در کشتن فرزند گناهی گران بگردن گرفته  
 باشم » .

موبد موبدان که چنان شنید بخاک افتاد و گفت

**راز گشودن** « شاه » بفرمای تا آنچه پاداش گناهکاران

**مؤبد موبدان** و سرکشان و ناسپاسان است بمن دهنده . » اردشیر

گفت «چه روی داده و چه گناه از تو سرزده که چنین میگوئی؟» موبدان گفت «این زن را که فرمان داشتم بدزخیم بسپارم امان دادم و درخانه خود نگاهداشتم او پسری آورد که از همه شاهزادگان خوب چهره تروشا است.» اردشیر گفت «آیا راست میگوئی ای موبدموبدان که زن و فرزند را نکشی؟» موبدموبدان گفت «جاوید باشی ای شاه، سخن همانست که گفتم.» اردشیر سخت شادمان شد و فرمان داد تا دهان موبدموبدان را از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار و گوهر انباشتند<sup>۱</sup>.

آنگاه اردشیر کس فرستاد و شاهپور را نزد خود خواند. چون چشم اردشیر بدیدار فرزندش شاهپور روشن شد، بروی افتاد و هر مزد و «امشا سپندان»<sup>۲</sup> و «فره ایزدی»<sup>۳</sup> و «ایزد آتش» را سپاس گفت و شادی کرد و فرمود تا شهر «ولاد شاپور» را در آن جایگاه بیاد آن نیکی که بوی رسیده بود ساختند و ده آتشکده در آن برپا کرد و زر و مال بسیار بهینوایان داد.

---

۱ - پر کردند ۲ - امشاسپندان شش ایزدان که هر مزدرا باری می کنند ۳ - از ایزدان زرتشتی است که نشان لطف خداوند است.

## ۴ - اردشیر و شاهپور

پس از آنکه اردشیر کارکردان و هفتان  
پیام اردشیر به بخت را پیایان رسانید، شورش‌های دیگر  
کید هندی پیاخت واردشیر برای فرو نشاندن مدعیان  
از دیاری بدیاری میرفت و پیوسته در کارزار و پیکار بود. هر گاه  
آشوبی را در گوش‌های خاموش میکرد از گوشة دیگر فتنه‌ای  
بر میخاست.

اردشیر از این روی غمین و اندیشه ناک بود و با خود میگفت  
« شاید در طالع من نیست که همه ایرانشهر<sup>۱</sup> را بفرمان یک پادشاه  
در آورم و در زیر یک درفش متعدد سازم ». با خود اندیشید که  
بهتر آنست از دانایان و فرزانگان واخترشناسان جویاشوم. اگر در بخت  
من نیست که ایران را بسامان آرم پس خرسند باشم و اینهمه پیکار  
و خونریزی را بکناری گذارم و خودرا از این رنج و آزار بر هانم .  
پس جوانی از معتمدان و استواران<sup>۲</sup> خویش را بر آن گماشت تا نزد  
« کید » دانای هندی برود و ازوی پرسد که آیا اردشیر خواهد توانست  
بر همه مدعیان پیروزشود و ایرانشهر را در فرمان یک پادشاه آرد ؟

۱ - کشور ایران ۲ - استوار : کسی که مورد اعتماد و اطمینان باشد .

وقتی جوان نزد «کید» رسید پیش از آنکه پیام خود را باز گوید کید گفت «ترا شاه ایران از پارس نزد من فرستاده است تا بداند آیا میتواند همه ایرانشهر را در زیر درفش خودیگانه کند یا نه . باز گرد و در پاسخ بگوی که شهریاری که باید ایرانشهر را یگانه کند از پیوند دو خاندان پدید خواهد آمد : یکی خاندان تو که اردشیری و دیگری خاندان مهرک نوش زادان ، و جز این نتواند بود . »

**دختر مهرک** جوان نزد اردشیر باز گشت و وی را از پاسخ کید آگاه کرد . اردشیر پیمان شکنی مهرک را بیاد آورد و برآشت و گفت «هر گرآن روز مباد که میان خاندان من و خاندان مهرک پیوندی باشد ، و هر گر مباد که از دو دمان مهرک کسی بر ایرانشهر پادشاه شود . چه مهرک بد نهاد و پیمانشکن دشمن من بود و فرزندان او دشمن من و فرزندان من اند . من او را بکیفر ناسپاسی کشتم . اگر فرزندانش نیرو گیرند و توانا شوند و کین پدر را باز جویند بفرزندان من گزند خواهد رسید . »

اردشیر از آن دیشه نیرو گرفتن فرزندان مهرک چنان بخشم آمد که کس فرستاد تا فرزندان مهرک را بجویند و از میان بردارند تا از تخم او کسی بر جا نماند .

در میان فرزندان مهرک دختری سه ساله بود . او را نهانی بیرون بر دند و ببرز گری سپر دند تا او را بپرورد و از گزند اردشیر در امان بدارد . بزرگر دخترک را بخانه برد و در پرورش او کوشید .

چند سالی بر این برآمد . دختر مهرک دختری نیکچهره و بلنداندام شد ، و در همه کاریار و یاور بزرگ بود . چنان شد که در چابکی و نیرومندی مانندی نداشت .

**برسر چاه** روزی شاه پور فرزند از دشیر که جوانی دلیر و نیرومند شده بود بشکار رفت . از آنجا که تقدیر ایزدی در کار بود ، پس از نجعی برآورد از سواران خود گذارش بروستائی که

دختر مهرک در آن بود افتاد .

برزگر در روستا نبود و دختر بر سر چاه بود و ستوران را آب میداد .

وقتی چشمش بسواران افتاد ، پیش رفت و سرفروند آورد و گفت « خوش آمدید ای سواران ، بدرود باشید ، دمی پیاده شوید و بشینید و از رنج راه بیاسایید . هوا گرم و سایه درختان خوش است . اندکی در نگ کنید

تامن آب بکشم و ستوران شمارا آب بدhem . »

شاپور از خستگی و گرسنگی و تشنگی تنگ حوصله بود . از سخن دختر برزگر برآشت و با او گفت « دخترک دور شو ، ستوران مارا پایی که تو از چاه بکشی نیازی نیست . » دخترک غمگین شد و بکناری رفت و اندوه هنالک در گوشه ای بنشست .

سپس شاپور روی بسواران خود کرد و گفت « دلو بچاه بیندازید

و آب بکشید و اسبان را آب بدھید تا مانیز چیزی بخوریم . » سواران دلو بر چاه انداختند . اما چون خواستند دلورا بالا بکشند در ماندنده ، دلو بزرک بود و سواران نیروی کشیدن آن را نداشتند . دختر از دور کار آنان را می نگریست .

شاپور چون در ماندگی سواران خود را دید خشمگین شد و بر سر چاه آمد و درشتی کرد و ناسزا گفت که « شما را شرم باد که چنین بی هنرید ، دختر برزگری نیرویش از شما بیش است . » سپس بخشم طناب را از دست سواران گرفت و نیرو کرد و دلو پر آب را بجایکی از چاه بیرون کشید .

دختر از دور می نگریست . از زور و نیرو و چالاکی شاپور در شگفت ماند ، چه میدانست در سراسر پارس جز یکتن چنان نیرومند نیست که آن دلورا پر آب از چاه بیرون بکشد . پس برخاست و دوان نزد شاپور آمد و سرفروند آورد و ویرا بدان زور بازو ستایش کرد و گفت

« آفرین باد بر توابی شاپور فرزند اردشیر ، ای سرآمد جوانان ایران زمین ! »

## راز دختر

شاهپور خندهید و گفت «تو از کجا دانستی که من شاهپورم؟» دختر گفت «من از بسیاری کسان شنیده ام که در سراسر ایران کسی به نیرو و وزور بازو و چابکی و برآزندگی شاهپور نیست.»

شاهپور بدختر نگریست. او را خوبچهره و آزاده و خوش سخن یافت. گفت «بگو تا تو دختر کیستی و از چه نژادی؟» گفت «من دختر بزرگی از مردم این روستایم. شاپور گفت «راست نمیگوئی، سخن درست بگو. از شیوه رفتار و گفتار تو پیداست که از مردم روستا نیستی؛ جز آنکه راست بگوئی و نژاد خود را آشکار کنی چاره نیست.» دختر گفت «اگر مرا زنهار بدھی و بتن و جان این کمنی راست خواهم گفت» شاهپور ویرا زنهار داد. آنکه دختر گفت «من دختر مهرک نوش زادم که بدست پدر تو کشته شد. از هفت فرزند مهرک جز من کسی بجا نمانده است. مرا از یم اردشیر باین روستا آوردند و ببرزگر سپردند. من درخانه وی بزرگ شدم و وی مرا چون پدر است.» شاپور مهر دختر ادرد لگرفت و فریفته زیبائی و هنرمندی و سخنانی اوشد. فرمان داد تا بزرگ را حاضر کردد و دختر را از وی بزنی خواست.

زادن هرمزد شاپور این راز را از اردشیر نهان میداشت. اما مهرک فرزندی آورد. او را هرمزد نام نهادند. شاپور از یم خشم اردشیر هرمزد را در نهان می پروردید و فرزند را از دیده پدر دور میداشت، تا آنکه هرمزد بسن هفت سالگی رسید.

روزی هرمزد با کودکان و شاهزادگان خردسال دربار بچوگان بازی رفت. اردشیر و موبید موبدان و سالار لشگریان و بسیاری از بزرگان و آزادگان نیز بتماشا بینان بازی آمدند و بازی کودکان را می نگریستند. هرمزد از همه کودکان در بازی چیزه تر و چابک تر بود.

قضارا چنان شد که یکی از کودکان چوگان بر گوی زدو گوی  
در کنار اردشیر بر زمین افتاد. اردشیر هیچ نگفت. کودکان همه  
خاموش ماندند. از شکوه و بزرگی اردشیر هیچ یک رایارای آن نبود  
که پیش رو دو گوی از کنار اردشیر بود.

هرمزد بچالا کی پیش دوید و بگستاخی گوی را از کنار اردشیر  
بر گرفت و بانگ کشید و با چوگان سخت بر گوی زد. اردشیر از همراهان  
پرسید « این کودک فرزند کیست؟ ». گفتند  
راز **شقعن** وی رانمی شناسیم. اردشیر کس فرستاد و هرمزد  
شاپور را پیش خواند و پرسید « تو فرزند کیستی؟ »

گفت « من فرزند شاپورم ». اردشیر را شگفت آمد. در حال کس فرستاد تاشاپور را بخدمت  
آوردند و ازوی پرسید « این کودک فرزند تو است؟ » شاپور از پدر  
زنها را خواست. اردشیر ویرازنها داد. آنگاه شاپور داستان خود را  
با دختر « مهرک نوش زادان » به پدر باز گفت.

اردشیر را مهر هرمزد در دل جنبید و گفت « فرزند، خوب نکر دی  
که پسری چنین شایسته و نیک چهره و دلیر را هفت سال از من پنهان  
داشتی. چنین فرزندی مایه سرفرازی توست. کید هندی نیز چنین  
گفته بود که شهریاری ایران از پیوند خاندان ما و خاندان مهرک  
نوش زادان استوار خواهد شد. از تقدیر چاره نیست. »  
سپس بزدان را سپاس گفت و فرمود تا هرمزدرا گرامی داشتند  
و بجامه نیکو آراستند و در کنار شاهزادگان جای دادند.  
چون هرمزد بشاهنشاهی ایران رسید از هندتا روم در فرمان او بود.  
پایان

# فلسفی رزت

دیدی نو  
از  
دین گن

فرهنگ و مهر

برای آگاهی بیشتر با کانون رهش آموزی فدکونز

RESEARCH & EDUCATION CENTER  
1434 WESTWOOD BLVD., SUITE #11 • LOS ANGELES, CA 90024

(۲۱۳)

۴۷۴-۵۹۱۵



کانون پرورش آموزش

# ستاد فارسی

سال یکم دبستان

سُروردِری

RESEARCH & EDUCATION CENTER

1434 WESTWOOD BLVD., SUITE #11 • LOS ANGELES, CA 90024  
(213) 474-5915



بنیاد ملی ایران

پاران هستی

اشپند

دستگاههای ارمنی

برهان